

سومنات خیال

«سخنی در سخن غالب»

دکتر محمد حسن حائری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی
 بود غالب عندلیبی از گلستان عجم
 من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

تا قبل از قرن دهم هجری شاعران و سخنوران پارسیگوی شبه قاره بر همان راهی گام می نهادند که شاعران خراسانی آن را پیموده بودند، و در آن سامان سنت های ادبی ایران زمین بدان شیوه اثر بخشیده بود که هر تخیلی جز از دریچه دیده ادیبان ایرانی بی رنگ می نمود. در شعر شاعران آن دیار، تنها نگرش بر طبیعت و اشاره به بارانهای موسمی و نام گلهای بهاری آن سرزمین به عنوان ویژگی بومی تخیل شناخته می شود و بی شبهه آن هم به ندرت به تجلی رسیده است.

مذتها نغمه سرائی عندلیبان هند و شکرشکنی طوطیان شیرین گفتار آن سامان از نوافزونی آن قند پارسی بوده است که به بنگاله می رفته است، و به این دلیل امیر خسرو دهلوی را که جز بر سنت و شیوه دیرین و اندیشه های ایرانی نبوده است طوطی هندوستان نامیده اند.

در اواخر قرن دوازدهم شاعرانی چون نشاط و صبا و سرش و هاتف و آذر و مشتاق باعنوان بازگشت ادبی، از سبک هندی گسستند و به شیوه‌های عراقی و خراسانی پیوستند. ولی این رویداد ادبی در هند گونه‌ای دیگر داشت، بدانسان که سخن سنجان‌ی چون واقف لاهوری، قمرالدین متت، سراج‌الدین آرزو، درد دهلوی، میر وقتیل و انشا و مومن و شیفته بیان خویش را به شیوه‌های شاعری امیر خسرو و عراقی گرایش دادند، درحالی که نتوانستند سبک هندی را بدرود گویند. و چه بسیار شاعران دیگری که بر این صورت و معنی شعر گفتند، و درعین توجه به بازگشت ادبی ایران گسستن از سبک هندی را نپسندیدند که سرآمد آنان میرزا اسدالله خان غالب دهلوی است، که همیشه از همگنان خویش گامی فراتر داشت و راهی بی بازگشت را می‌پیمود و تنها بازگشت ادبی در او این تأثیر را نهاد که تعقیدهای لفظی و معنوی را در سخن خویش تعدیل کرد، و در نتیجه پیروان ثابت‌قدمی چون حالی و شبلی و گرامی و اقبال لاهوری را به عالم شعر و ادب آن سامان به ارمغان فرستاد.

غالب دهلوی در روز چهارشنبه هشتم رجب سال ۱۲۱۲ هجری در شهر آگره و در خانواده‌ای نژاده پای به عالم هستی نهاد. خود درباره سال ولادت خویش ماده تاریخی را به رشته نظم کشیده و گفته است:

تاریخ ولادت من از عالم قدس
هم شورش شوق آمد و هم لفظ غریب

که براساس حروف ابجد، «شورش شوق» برابر با ۱۲۱۲ و نیز واژه «غریب» نشانگر همان تاریخ یعنی سال ۱۲۱۲ می‌باشد.

پدر وی عبدالله بیگ خان بود و مادرش عزت النساء بیگم نام داشت و دختری یکی از بزرگان آگره بود.

او خود را ترک نژاد می‌داند و نسب خویش را به افراسیاب و پشنگ می‌پیوندد و اجداد خود را با سلجوقیان در بند هم گوهری می‌بیند و نیای خویش را از سمرقند به هندوستان آمده می‌شمارد، و از این که نژاد از افراسیاب دارد و از نسل سلجوقیانست به خویش می‌بالد و می‌گوید:

غالب از خاک پاک تو کیم
لاجرم در نسب فرهمندیم
ترک زادیم و در نژاد همی
به سترگان قوم پیوندیم
ایبکیم از جماعه اتراک
در تمامی زماه ده چندیم
فن آباي ما کشاورزی است
مرزبان زاده سمرقندیم

* بی‌گمان اگر طرز سخن
گسترانی چون صائب و
حکیم و... ادامه می‌یافت
و این روش را طرفداران
اندیشه‌های کهن به
بازگشت و انمی داشتند،
شیوه‌های سخنوری
امروز رنگی دیگر و لونی
دیگر داشت، همانسان که
در شبه قاره سخن از شعر
پارسی از لونی دیگر
است.

در قرن دهم هجری که شعر فارسی برای بقای خویش راهی تازه و طرزی نو می‌جست، هند را جایگاه رشد و شکوفایی خویش یافت و در دربارهای سیاسی هند به حاکمیت ادبی نشست. و از این زمان به بعد بود که راه و رسم مردم آن دیار و آداب و رسوم هند و فرهنگ آن سرزمین حنای شعر فارسی را رنگین ساخت. این شیوه راهی تازه و بدیع در بیان تشبیهات و استعارات ایجاد کرد و این همان روشی بود که موشکافیهای هنری را در باریک‌اندیشی و ابهام و مضمون‌یابی و ابهام و ایجاز و حسن تعلیل دیده بود.

بی‌گمان اگر طرز سخن گسترانی چون صائب و کلیم و عرفی و طالب و نظیری به یاری همگنانشان ادامه می‌یافت، و این روش را طرفداران اندیشه‌های کهن به بازگشت و انمی داشتند، شیوه‌های سخنوری امروز رنگی دیگر و رویی دیگر داشت، همانسان که در شبه‌قاره سخن از شعر پارسی از لونی دیگر است.

و از آن جهت است که در خطاب به ساقی می‌گوید:

و نیز:

ساقی چومن پشنگی و افراسیابیم
دانی که اصل گوهرم از دوده جم است
میراث جم که می‌بود اینک به من سپار
زین پس رسد بهشت که میراث آدم است^۲

هر نواوک اندیشه که از شست گشادم
بر رهگذر وحی ره افتاد کمان را^۵

و نیز در قصیده‌ای ممدوح خویش را مخاطب می‌سازد و به اصل خود می‌نازد و بدینسان نرد مفاخره می‌بازد که:

او ابتدا در شعر اسدالله و یا اسدالله‌خان تخلص می‌کرد، ولی به دلیل ارادتی که به حضرت علی بن ابیطالب (ع) یافته بود «غالب» را به عنوان تخلص برای خویش برگزید که با اسدالله الغالب یعنی حضرت علی (ع) همنامی کند. از اشعاری که با تخلص اسدالله از خویش به جای نهاده قطعه‌ای است که در فتح پنجاب سروده و مطلع آن چنین است:

بلندپایه سراگرچه من سخن ستجم
ولیک پیشه آبا به عالم اسباب
سپهدی بد و ز افراسیاب تا پدرم
همان طریقه اسلاف داشتند اعقاب
دلاوران نگری تا پشنگ پشت به پشت
به پیشگاه تو چون خویش را شوم نتاب^۳

چون بر هزار و هشتصد و چهل فرزد شش
نوشد شمار سال در این کاخ ششدری

او شاعری را از عنفوان جوانی آغاز کرد و دیری نپایید که سرآمد اقران گشت و در شعر فارسی و اردو خویشتن را به بالاترین مدارج کمال رساند، و به دربار بهادرشاه باریافت و لقب نجم الدوله دبیرالملک نظام جنگ را از آن خویش ساخت. غالب در قاطع برهان درباره‌ی تعلیم و تربیت خویش چنین می‌نویسد:

و تخلص خود را بدینسان در مقطع آورده است:

این قطعه بین که کرد اسدالله‌خان رقم
روز دوشنبه و دوم ماه فروری^۶

ارمغان غالب به ادب هفتصد ساله هند آثاری است به نظم و نثر در فارسی و اردو و از آن جمله است:

در نظم فارسی؛ کلیات غالب (میخانه آرزو)، سبدچین، سبد باغ دودر، دعاء الصباح، رساله فن بانک و...
در نثر فارسی؛ کلیات نثر فارسی، قاطع برهان، درفش کاویانی، مآثر غالب و...

در نظم اردو؛ دیوان اردو، قادرنامه، بیاض غالب و...
در نثر اردو؛ عود هندی، اردوی معلی، مکاتیب، نادر خطوط غالب و...

او هفتاد قصیده (فارسی) سروده که طولانی‌ترین آن ۱۱۲ بیت و کوتاهترین آن ۲۷ بیت است و فقط ۴ قصیده او بیش از ۱۰۰ بیت دارد و ۵ قصیده او در حدود ۵۰ بیت است.

قصایدی در حمد باریتعالی و نعت پیامبر (ع) و ذکر حسین بن علی (ع) و یاد حضرت مهدی (عج) سروده است. و نیز در مدح بهادرشاه و شاهزادگان مغول و حکام بریتانیا قصیده‌هایی گفته است. همچنین قصیده‌هایی در مدح والیان رامپور و حیدرآباد دارد.

در کلیات فارسی غالب ۳۳۴ غزل و ۱۲ مثنوی و ۱۱۶ قطعه و ۱۰۶ رباعی و دو ترکیب بند و یک ترجیع بند جای یافته است.

من آن کسم که به توفیع مبدأ فیاض
شه قلمرو نظم در این جهان خراب
همی کنم به قلم کار تیغ و این کار بست
شگرف و نغز و بسندیده اولوالالباب^۴

و در جواب حافظ گفته است:

درد ناسازاست و درمان نیز هم
 دهر بی بی پروا ویزدان نیز هم
 من که هر دم بی اجل میرم همی
 می توانم زیست بی جان نیز هم
 رفته است از دل نشاط بزم باغ
 و آن هوای ایروباران نیز هم
 آن که پندارند حافظ بوده است
 غالب آشفته بود آن نیز هم^{۱۱}

و در پیروی از نظیری سروده است:

خوش بود فراغ زبند کفر و ایمان زیستن
 حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن^{۱۲}

اصطلاحات عرفانی و آرایه های غنای صوفیانه نه تنها غزلهای غالب را رنگ و بوی داده که قصیده ها و مثنویهای وی را نیز آراسته و راهی در این وادی بروی گشوده است. و این در حالی است که دوری از لذتهای دنیوی را نیز جایز نمی شمرد و همواره طالب حُسن و زیبایی است و دامان طرب را از چنگ نمی نهد.
 در وحدت وجود او را سخنانی است گفتنی. از آن جمله است:

عقل در اثبات وحدت خیره می گردد چرا؟
 هر چه جز هستی است هیچ و هر چه جز حق باطل است
 ما همان عین خودیم اما خود از وهم دویی
 در میان ما و غالب ما و غالب حایل است^{۱۳}

و نیز:

از وهم قطر گیسست که در خود گمیم ما
 اما چو وارسیم همان قلزمیم ما
 پنهان ز عالمیم زس عین عالمیم
 چون قطره در روانی دریا گمیم ما^{۱۴}

وی بهشت را چاره ساز درد خویش نمی یابد و دیدار یار را طالب است و می گوید:

گلشن به فضای چمن سینه ما نیست
 هر دل که نه زخمی خورد از تیغ تووا نیست
 گر مهر و گر کین همه از دوست قبولست

سبدچین در بردارنده قصیده و قطعه و رباعی و چند غزل است، و سبد باغ دودر شامل اشعار سبدچین به انضمام چند چامه دیگر و بخشی از نثرهای وی است که در کلیات نثرش نیامده است.
 دعاء الصبح ترجمه منظوم دعاء الصبح عربی منسوب به حضرت علی (ع) است.

کلیات نثر فارسی غالب شامل پنج آهنگ، مهر نیمروز و دستنبو است. پنج آهنگ مربوط به زبان و خط، و مهر نیمروز در زمینه تاریخ و دستنبو در باره وقایع زمان شاعر است.
 قاطع برهان، نقد و بررسی انتقادی برهان قاطع است و درفش کاویانی در باب فرهنگ نویسی است و مآثر غالب شامل ۳۲ نامه فارسی وی است که به دوستانش نوشته است.

در باره غزلهای فارسی غالب این نکته گفتنی است که بلندترین غزل او از نظر تعداد ابیات بیست و کوتاهترین آن شش بیت است، و حد متوسط ابیات غزلهای او در حالت متعارف ده بیت است.
 غالب بیش از همه از نظیری، عرفی، طالب، صائب، مولوی، امیر خسرو دهلوی، حافظ، فیضی، جزین و ظهوری تأثیر پذیرفته است.
 در تتبع از مولوی چنین می سراید:

هله من عاشق ذاتم تنه ناهایا هو
 ناظر حُسن صفاتم تنه ناهایا هو^{۱۵}

و در تتبع از صائب اوراست:

هم به عالم زاهل عالم بر کنار افتاده ام
 چون امام سبحة بیرون از شمار افتاده ام^{۱۶}

و در استقبال از سعدی گوید:

چو صبح من ز سیاهی به شام مانند است
 چه گویم که ز شب چند رفت یا چند است^{۱۷}

و نیز در پیروی از امیر خسرو چنین سروده است:

ای ذوق نواسنجی بازم به خروش آور
 غوغی شیبیخونی بر بنگه هوش آور
 گر خود نجهد از سر از دیده فروبارم
 دل خون کن و آن خون را در سینه به جوش آور^{۱۸}

اندیشه جز آینه تصویر نما نیست
جنت نکند چاره افسردگی دل
تعمیر به اندازه ویرانی ما نیست^{۱۵}

※ اصطلاحات عرفانی و آرایه های غنای
صوفیانه نه تنها غزلهای غالب را رنگ و بوی
داده که قصیده ها و مثنویهای وی را نیز آراسته
و راهی در این وادی بروی گشوده است.

سرسپردگی غالب به حضرت علی بن ابیطالب (ع) تا بدان پایه
است که خویش را علی الهی می نامد و آرزومند است همان سان که
حسین بن منصور حلاج از الله گفت وی نیز به فریاد، اذاسدالله بگوید و
منصور فرقه علی الهیان گردد:

منصور فرقه علی الهیان منم
آوازه اناسدالله در افگنم
ارزنده گوهری چومن اندر زمانه نیست
خود را به خاک رهگذر حیدر افگنم^{۱۶}

و نیز غزلی دارد با این مطلع:

بر لب با علی سراباده روانه کرده ایم
مشراب حق گزیده ایم عیش مغانه کرده ایم^{۱۷}

در مهد دستبرد به اژدر کند علی
رفع نزاع بازو کبوتر کند علی
از جور چرخ برش من گر کند علی
زور آزمایی که به خیبر کند علی
دائم همان به گنبد بی در کند علی

و چنین فرجام می پذیرد:

بر آستان سرور عالم نشسته ام
اندوهناک رفته و بی غم نشسته ام
جنگم چرا به خلق چومن هم نشسته ام
از خواجه تاش خویش مقدم نشسته ام
رحمی به حال غالب وقتبر کند علی^{۱۸}

هرگاه که غالب در سخن خویش نام علی (ع) را می آورد از
کلامش بوی وجد به مشام می آید. از آن جمله است:

علی عالی اعلی که در طواف درش
خرام بر فلک پای بر زمین دارم^{۱۸}

و نیز ترکیب بندی در منقبت علی بن ابیطالب (ع) دارد که آغاز آن
چنین است:

آن سحر خیزم که مه را در شبستان دیده ام
شب نشینان را در این گردنده ایوان دیده ام

و نیز:

جز به چشم و دل والا گهران جانکنی
جلوه نقش کف پای علی رامانی^{۱۹}

و همچنین این بیت:

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم^{۲۰}

که نقل یک بند از آن نشانگر شیفتگی و دلبندی و سرسپردگی او
به حضرت علی (ع) تواند بود:

صبح سرمستانه پیر خانقه را در زدم
اوسخن سر کرد از حق، من دم از حیدر زدم
شیخ حیران ماند در کار من و غافل که من
بوسه ها از ذوق پای خواجه بر منبر زدم

وی مخمسی دارد در صفات حضرت علی (ع) که چنین آغاز
می شود:

لیم در شمار ولی الله هست
 دلم رازدار علی الله هست
 چو مریوب این اسم سامیستم
 نشانمند این نام نامیستم
 بلندم به دانش نه یستم همی
 بدین نام یزدان پرستم همی
 نیاسابد اندیشه جز با علی
 ز اسمانی نیندیشم آلا علی
 مرا ماه و مهر شب و روز اوست
 دل و دیده را محفل افروز اوست
 خدا گوهری را که جان خوانمش
 از آن داد تا بروی افتانمش
 مرا مایه گردل و گهر جان بود
 از او دانستم از خود یزدان بود
 کنم از نیکی روی در سوزنراب
 به مه پندگرم جلوه آفتاب
 یزدان نشاطم به حیدر بود
 ز قلمزم به جواب خوشتر بود
 ستاییم کسی را که در داستان
 شوم با سخن آفرین هم زبان
 به درد و قبول کسانم چه کار
 علی بایدم با جهاتم چه کار؟
 در اندیشه بندهان و پیدا علیست
 سخن کز علی می‌کنم با علیست
 گراز بنده‌های خدا چون منی
 که در خرمن آرزو به نیستم ارزنی
 علی را پرستد به کیش خیال
 چه کنم گردد از دستگاه جلال

غالب در پایان این مثنوی آرزوی خویش را مبتنی بر به خاک
 سپردن وی در آستان علی (ع) بیان می‌کند و می‌گوید:

چه کاهد ز نیروی گردان سپهر
 چه کم گردد از خوبی ماه و مهر
 که دلخسته دهلوی مسکنی
 ز خاک نجف باشدش مدفنی^{۲۱}

دلبندی غالب به ایران و آرزومندی او به زیستن در اصفهان و قم و
 تبریز و شیراز تا بدان پایه است که حتی مطایبات وی را رنگی ایرانی
 بخشیده است. از آن دست است این رباعی:

آن مرد که زن گرفت دانان بود
 از غصه فراغتش همانان بود

* غالب هفتاد قصیده فارسی سروده که
 طولانی‌ترین آن ۱۱۲ بیت و کوتاه‌ترین آن ۲۷
 بیت است و فقط ۴ قصیده او بیش از ۱۰۰ بیت
 دارد و ۴۵ قصیده او در حدود ۵۰ بیت است.

کرد یادش در صف او باش دوشم شرمسار
 خشت از خم کنده را بر شیشه و ساغر زدم
 بزم شوقش را نو آیین شمع و خوش پروانه ایست
 بس که بی تابانه خود را بر دم خنجر زدم
 یافتم خاکی ز راهش اشک شادی ریختم
 خواست از من پادشاهش خنده بر افسر زدم
 عذر از حق خواستم تا خواجه را گفتم ثنا
 رفته از جان نافتم تا صفرحه را مسطر زدم
 محضری آورد قاصد از علی الله همان
 پیش از آن کز خویش برسم مهر بر محضر زدم
 ذوق پابوش جگر را تشنه تر دارد به وصل
 در بهشت از گرمی دل غوطه در کوثر زدم
 بر نتابم آرزوی چاره در دلخستگی
 تکیه کردم بر علی تا تکیه بر ستر زدم

این ترکیب بند با این بیت فرجام می‌یابد:

از فنا فی‌الشیخ مشهودم فنا فی‌الله باد
 محو گشتم در علی دیگر سخن کوتاه باد^{۲۲}
 و در این زمینه است ششمین قصیده وی که در منقبت حضرت
 علی (ع) است و یکی از طولانی‌ترین قصیده‌های اوست.
 وی این قصیده را به گونه‌ای به انجام رسانده است که ۱۱۰ بیت
 گردد و به اعتبار حروف ابجد برابر با «علی» شود و در این باره گوید:

نطقم به شمار عدد حرف علی شد
 در رشته تحریر ز شوخی گهر آما^{۲۳}
 غالب در قالب مثنوی نیز با علی (ع) عشق ورزیده و چنین سروده
 است:

هر آینه در کارگاه خیال
 کز آنجاست انگیزش حال و قال

دارد به جهان خانه وزن نیست در او
 لازم به خدا چرا توانا نبود

و نیز:

ای آن که به راه کعبه رویی داری
 لازم که گزیده آرزویی داری
 زمین گونه که تند می خرامی دانم
 در خانه زن ستیزه خویی داری

و همچنین است این رباعی:

رتجورم و می به دهر دردمان بودم
 نیروی دل و روشنی جان بودم
 گفتم به پدر که خوبه می نوشی کن
 تا باده به میراث فراوان بودم^{۲۵}

و در این ادعاست این قطعه:

به آدم زن به شیطان طوق لعنت
 سپردند از ره تکبریم و تذلیل
 ولیکن در اسیری طوق آدم
 گران تر آمد از طوق عزازیل^{۲۶}

این شیوه مطایبات برخاسته از ایران آویزی و هندستیزی این شاعر بلند آوازه دیار هند است که خود را زیند می آلوده گننام آن سامان و میکده آشام آن دیرکهن می نامد و نوای خویش را نه از هند که برخاسته از اصفهان و هرات و قم می شناسد و گریختن از هند را فرصتی مغتم می خواهد و زیستن در اصفهان را خوش می دارد و مردن در نجف را آرزو می کند.^{۲۷} زیرا معتقد است که در آن دیار حرف از حرف نمی دانند و سخن ناشناسان، کارگاه خیال او را نمی یابند و تا بدان پایه از کاروان حله واپس مانده اند که کلک خیال انگیز نظیری را از اندیشه های قتیل باز نمی شناسند:

غالب سوخته جان را چه به گفتار آری
 به دیاری که ندانند نظیری ز قتیل؟^{۲۸}

غالب می خوارگی خویش را منکر نیست و دیگران را بر آن واقف می خواهد و نهان داشتن شرابخوریهای بی حساب خود را کاری بیهوده می انگارد و بی باکانه به جام شراب روی می آورد و هوس باده را در خویش امری فطری و طبیعی می داند و معتقد است که پیمانانه نسب او را به جمشید می رساند:

درمن هوس باده طبیعی است که غالب
 پیمانانه به جمشید رساند نسیم را^{۲۹}

او می را دواي دل خسته خویش می شناسد و سخن از حلال و حرام آن را با خستگان غم روا نمی بیند و باده پاک کوثر را علاج خمار صد شبه اش نمی یابد و حاضر است که کوثر را از کف بنهد و در پهلو میخانه جای گیرد و به بوی ریحی قناعت ورزد. او چنان خود را تشنه باده ناب می بیند که در مقابل آن هفت گنجینه پرویز را به دو چو نمی سنجد و گدائی میکند را از آن می جوید که در وقت مستی نازیر فلک و حکم بر ستاره کند:

هفت گنجینه پرویز نسجم به دو چو
 تشنه باده نابم نه گدا پیشه مال^{۳۰}

این نکته در شعر اردوی غالب نیز بارها ذکر شده است. از این دست است این مضمون که ترجمهٔ بيتی است از او: «غالب مسائل تصوف را چه زیبا بیان می کنی، اگر باده نوش نبودی ترا از اولیا می انگاشتم.»

غالب در سرودن انواع شعر هنرمندی نموده و در اصناف سخن طبع آزموده و از این وادی سرفراز برآمده است و معتقد است که هر مطلعی که از خامه اش می ریزد فغانی برمی انگیزد، زیرا که نوای سازی جز نغمهٔ محبتی نیست.^{۳۱} توجه به چند مطلع از سخن وی در اثبات این ادعا بیته ای آشکار و برهانی قاطع تواند بود و خالی از فایدهٔتی نیست:

مرا دلی است به پس کوجه گرفتاری
 گشاده روی تر از شاهان بازاری

* * *

آوازهٔ غربت نتوان دید صنم را
 خواهم که دگر بتکده سازند حرم را

* * *

زان گنجنامه کز خط ساغر گرفته ایم
 خود رابه نقد عیش توانگر گرفته ایم

* * *

گفتم حدیث دوست به قرآن برابرست
 نازم به کفر خود که به ایمان برابرست

* * *

زخمه بر ترارگ جان می زنم
 کس چه داند تا چه دستان می زنم

* * *

لرزه دارد خطر از هیبت ویرانهٔ ما
 سیل را پای به سنگ آمده در خانهٔ ما

* * *